



هیچ فرهنگی هویت خود را در انزوا حفظ نمی‌کند، هویت در تماس به دست می‌آید، در تقابل و در راه گشودن از میان موانع.

فوننتس  
دستمایه ادبیات داستانی در همه زمانها و مکانها، امکانات بی حد و حصر زندگی است. زندگی اطوار و اشکال گوناگون دارد و عرصه ثبت و گزارش و روایت اطوار زندگی داستان است. پس تا زندگی هست، داستان هست.

جو مپالاهیری نویسنده جوان هندی تبار آمریکایی امکانات تازه‌ای از زیست جهان آدمها در مجموعه ترجمان دردها کشف می‌کند.

آخرین داستان این مجموعه به نام «سومین و آخرین قاره» در واقع داستان زندگی خود لاهیری است. او در «اروپا» از پدر و مادری «آسیایی» متولد شده و در «آمریکا» زندگی می‌کند. در داستانهای او نکته‌بینی «انگلیسی» و حس نوستالژیک «هندی» با بیان صریح «آمریکایی» حضوری چشمگیر دارد.

جهان امروز، جهان هویت‌های متکثر و به تعبیر دکتر داریوش شایگان هویت‌های چهل تکه است، و این امر از خصیصه‌های عصر حاضر است. شخصیت‌های لاهیری در تقاطع فرهنگها زندگی می‌کنند و طبیعی است که این نوع زیست سبب تنش‌هایی می‌شود. تنش‌هایی

که گاه باعث تلاشی زندگی می‌شوند (در داستان مشکل موقتی) و گاه سبب چالش و درگیری در امور مختلف می‌گردند (در داستان این خانه متبرک).

جهان داستان لاهیری، جهان همزیستی، همراهی، همگونی و گاه جهان برخورد و تفارق فرهنگهاست. در این جهان آدمهای مختلف با فرهنگهای متفاوت سعی می‌کنند جهان «دیگری» را درک کنند. در واقع لاهیری در این داستانها سعی تمام می‌کند که تمدنها را به یکدیگر معرفی کند. در اغلب داستانهای او، ندای شرق در صدای تمدن غرب شنیده می‌شود.

داستانهای لاهیری را از جهاتی می‌توان جزء ادبیات مهاجرت دسته‌بندی کرد. در این نوع داستانها، کشمکشها و کشاکشها بر حول محور «هویت» شکل می‌گیرند.

«هویت» در این نوع داستانها، همان‌طور که در آغاز کلام از قول فوننتس گفته شد، در تماس به دست می‌آید، تماس با «دیگری»، این «دیگری» نیز با پذیرش آن «دیگری» در چینه‌های ارتباط را می‌گشاید و در این بده و بستان است که هویت یک انسان «مهاجر» شکل می‌گیرد، و شخصیت‌های مجموعه ترجمان دردها در این شبکه ارتباطی در حال ساختن هویت خود هستند.

در داستان «یک مسئله موقتی» - اولین داستان مجموعه - یک زوج



- ترجمان دردها
- جو مپا لاهیری

بلفیس سلیمانی

● انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۰

شخصیت‌هایش با هم گریه می‌کنند، روح فرهنگ شرقی، یعنی شور و حسرت هندی را به نمایش می‌گذارد. اما آنجا که می‌گوید: «برای چیزهایی که حالا دیگر می‌دانستند»، «آگاهی» غربی را بیان می‌کند. در داستان «وقتی که آقای پیرزاده برای شام می‌آمد» نویسنده تلاش یک نوجوان شرقی تبار - لیلیا - را برای جست‌وجوی هویت خود، از طریق بیان مصائب آقای پیرزاده به توصیف می‌نشیند. داستان بر تقابل دو فرهنگ شرق و غرب بنا می‌شود. اما در نهایت این تقابل به تقارن نزدیک می‌شود. داستان از زاویه دید لیلیا ده ساله روایت می‌شود. آقای پیرزاده یک هندی بنگالی است که برای استفاده از یک بورس یک ساله به آمریکا آمده و این سال - ۱۹۷۱ - سال وقوع جنگ‌های داخلی پاکستان و در نهایت جدایی بنگلادش از پاکستان است. کانون داستان را تلاش لیلیا برای «دانستن» شکل می‌دهد. سرگذشت خانواده آقای پیرزاده بهانه‌ای است برای اینکه لیلیا از هند، از پاکستان، از کشور پدرانش چیزی بداند. او در مدرسه فقط مطالبی درباره انقلاب آمریکا می‌خواند و همین انگیزه است که او را وامی‌دارد تا هنگام تحقیق درباره مطلبی در کتابخانه، کتابی درباره پاکستان بیابد و مشغول مطالعه آن شود. این تقابل - آرامش و رفاہ در آمریکا و جنگ، گرسنگی و خشونت در شبه‌قاره - چنان که گفته شد، در نهایت به تقارن می‌رسد. در جایی از داستان وقتی لیلیا از

هندی تبار روز به روز از یکدیگر دور می‌شوند و در نهایت از هم جدا می‌شوند. در تمام طول داستان حضور فرهنگ شرق به عین نشان داده می‌شود، اما روح فرهنگ غربی بر فراز رابطه این زوج شرقی تبار گردش می‌کند. آنها غذاهای هندی می‌خورند، اما در نهایت به شیوه زوج‌های غربی تصمیم می‌گیرند، از هم جدا زندگی کنند و شگفت اینکه، این جدایی به سبک و شیوه هندی پایان می‌یابد، یعنی با آه و ناله و گریه. اما جمله نهایی داستان، مهر تأییدی بر حضور فرهنگ غرب در زندگی این زوج است.

توجه کنید: «... شویا برگشت طرف میز و نشست، یک لحظه بعد شوکومار هم به او پیوست. با همدیگر اشک ریختند، برای چیزهایی که حالا دیگر می‌دانستند.» به نظر می‌رسد نویسنده آنجا که

آقای پیرزاده به خاطر هدیه‌های کوچکش تشکر می‌کند، آقای پیرزاده معنای «تشکر» او را نمی‌فهمد، حتی از این عمل ناراحت می‌شود و به اعتراض می‌گوید: «... حتماً اگر منو تو این کشور خاک کنن هم از من تشکر می‌کنن. بی‌شک در مراسم خاکسپاری از من تشکر می‌کنن». اما این بیان خشونت‌آمیز در آخر به نوعی ملاحظت، همراهی و همدلی تبدیل می‌شود، آنگاه که آقای پیرزاده از بنگلادش برای خانواده لیلیا نامه می‌نویسد و می‌گوید با اینکه حالا معنی «متشکرم» را فهمیده است، با وجود این «برای بیان قدردانی و سپاس آن را کافی نمی‌داند».

در داستان «خانه خانم سن» راوی پشت سر الیوت کوچک حرکت می‌کند و غرایب دنیای یک زوج شرقی را در دل تمدن غرب به خواننده نشان می‌دهد. همه حرکات و سکنات خانم سن با مادر الیوت متفاوت است. تقابل دو جهان - لباس پوشیدن خانم سن، نحوه آرایش او، عدم مهارت او در رانندگی، غذاهایی که او می‌پزد، تیغی که برای خرد کردن سبزیجات و ماهی از آن استفاده می‌کند، همه برای الیوت مایه شگفتی و در عین حال تازگی است. خانم سن دل‌تنگ میهن و خانواده‌اش است. او از اینکه الیوت دل‌تنگ مادرش نیست تعجب می‌کند. برای او خانه و وطن است و الیوت این را درک می‌کند. در نهایت این تقابل در تماشای منظره دریا از دید الیوت کوچک هنگامی که از خانم سن جدا شده و خود به تنهایی در خانه می‌ماند، به همدلی و ارتباط منتهی می‌شود. زیرا الیوت دریا را همان طور می‌بیند که روزی آن را همراه خانم سن دیده است. در داستان «خانه تبرک شده» نیز، عشق و دوست داشتن بر فراز علائق شخصی قرار می‌گیرد و زوجی هندی تبار را که هر یک دلبسته فرهنگی هستند - سانچو تأکید دارد هندی است و مسیحی نیست و توینکل اشیاء متبرکی را که مسیحیان دارند به دیده اشیاء مقدس نگاه می‌کند و از آنها نگهداری می‌کند. به هم نزدیک می‌کند، به عبارتی در این داستان نیز تقابل به تفاهم و همدلی منتهی می‌شود.

در داستان «سومین و آخرین قاره» همراهی، ارتباط، تماس و همدلی فرهنگها به بهترین وجهی به نمایش گذاشته می‌شود. در این داستان مردی هندی تبار در خانه خانم کروف، پیرزن آمریکایی که به شیوه سنتهای قرن نوزدهمی زندگی می‌کند، با همسرش به تفاهم می‌رسد. او نیز در نهایت مثل خانم کروف نگران حفظ سنتها توسط پسرش است.

اما داستان «ترجمان دردها» که نام مجموعه مورد بحث نیز از آن

گرفته شده است، نیز بر تقابل فرهنگها، بینشها و نحوه زندگی آدمها شکل می‌گیرد، تقابلی که سبب می‌شود آدمهای داستان نتوانند ارتباطی سالم و صادقانه با یکدیگر داشته باشند. آقا و خانم داس، هندی تبارهای مقیم آمریکا، با مردم و میراث فرهنگی خود به مانند توریستها برخورد می‌کنند. آنها قادر به فهم و درک جهان دیگران و خودشان نیستند. آقای کاپاسی مردی که راهنمای آنهاست، مترجم پزشکی است که زبان گوجراتی بیمارانش را نمی‌داند. او ترجمان دردهای مردم سرزمینش است. خانم داس در انزوای گناه‌آلودش غرق است. او وقتی می‌فهمد آقای کاپاسی مترجم دردها است، درد درون خود را که ثمره‌اش فرزندی نامشروع است برای آقای کاپاسی بازگو می‌کند، به امید اینکه آقای کاپاسی راه‌حلی به او نشان دهد. کاپاسی راهنما که تاکنون با انگیزه‌ای کاملاً متفاوت خواهان ارتباط با خانم داس بوده، اکنون سرخورده از آنچه که آرزویش را داشته است، در پاسخ درخواست خانم داس می‌گوید: «واقعاً این درده که احساس می‌کنین خانم داس یا گناه.»

در این داستان همه شخصیتها تنها هستند و نیازمند یک مترجم، یک واسطه برای ارتباط. اما از آنجا که تقابلها شدید است، این واسطه را باید در وجود کسی غیر از آقای کاپاسی جست‌وجو کرد.

کاپاسی مترجم دردها است و احساس می‌کند آنچه خانم داس را آزار می‌دهد در قیاس با دردهای بیمارانش در هند، رازی ناچیز، کم‌اهمیت و معمولی است. به عبارتی خانم داس از دردی سخن می‌گوید که کاپاسی آن را نمی‌شناسد. زیرا «او (خانم داس)، شباهتی به مریضهای مطب دکتر نداشت، آنها با چشمان شفاف و ناامید به او نگاه می‌کردند، نمی‌توانستند راحت بخوابند، نفس بکشند یا دستشویی بروند و مهم‌تر از همه از دردشان حرف بزنند.» به نظر می‌رسد ساختمان این داستان نیز بر تقابل، سوءتفاهم و عدم ایجاد ارتباط سالم بنا شده است. اما آنچه که در نهایت بر فراز این تقابل شکل می‌گیرد و باعث همدلی آدمها می‌شود چیزی ورای این تقابلهاست و آن صحنه پایانی داستان است که پسرک نامشروع به محاصره میمونهای گرسنه درمی‌آید و هر سه شخصیت داستان دست به دست هم می‌دهند تا او را نجات دهند.

اما دو داستان از داستانهایی مجموعه ترجمان دردها در هند اتفاق می‌افتند و ساختار و درونمایه آنها با دیگر داستانها متفاوت است. این دو داستان عبارت‌اند از: «یک دربان واقعی» و «مداوای بی‌بی هلدر». آنچه در این دو داستان مشترک است، شخصیت دو زن داستان

است که هر یک در خیالات خود زندگی می‌کنند. خانم بوری در داستان «یک دربان واقعی» با این تکیه کلام شناخته می‌شود: «باورم کنید، باورم کنید» به واقع خانم بوری با «باورهایش» زندگی می‌کند، اما اهالی ساختمان به یک دربان «واقعی» نیاز دارند. در داستان «مداوای بی‌بی هلدر» نیز دنیای لطیف و امن خیال در تقابل با خشونت بیرون قرار می‌گیرد.

خانم جومپا لاهیری در این مجموعه داستان خالق موقعیتهای انسان مهاجر مثل ارتباطهای عاطفی، دلنگی و غربت، عشق و تنهایی و بیگانگی است. او شخصیتهایش را در درون شبکه‌ای از ارتباطات مثل دوست داشتن و کمک کردن قرار می‌دهد. او توصیف بسیار دقیقی از زندگی مهاجران ارایه می‌کند. هر یک از داستانهایی او رمانهای بالقوه‌ای هستند و به این دلیل می‌توان گفت او به خوبی به اقتضای داستان وفادار است. پرگویی، حشو و زوائد ملالت‌بار در این داستانهای وجود ندارد. از همه مهم‌تر گویی او نیز به مانند میلان کوندرا، نویسنده چک، یگانه آرزوی بزرگ زندگی‌اش این بوده است که «جدی‌ترین معضلات بشری را در قالب راحت‌ترین فرمها بیان کند» و بین این دو وحدت ایجاد نماید.<sup>۱</sup>

همین آرمان سبب می‌شود که خواننده این مجموعه به راحتی داستانهای را بخواند، از خواندن آنها لذت ببرد و در نهایت به فکر بنشیند. به عبارتی در این سالها که تکنیک‌زدگی، سبب ازدگی بسیاری از خوانندگان ادبیات داستانی شده است، این فرصتی بس مغتنم برای خواننده ایرانی است تا با خواندن داستانهایی روان و در عین حال قابل تأمل خانم لاهیری لذت خواندن یک متن را بچشد. گویی خانم لاهیری این توصیه ویلیام فاکتور نویسنده آمریکایی را به خوبی به کار بسته است که «اگر نویسنده‌ای به تکنیک علاقه‌مند است بگذارد برود دنبال جراحی و یا آجرچینی، در حرفه نویسنده‌ای هیچ روش مکانیکی و یا راه میان‌بر وجود ندارد.»<sup>۲</sup>

مخلص کلام اینکه لاهیری مترجم زندگی انسان امروز، انسانی با هویت سیال، انسان مهاجر است.

#### پانوشتها:

۱- کار نویسنده، احمد اخوت، نشر فردا، چاپ اول، ۱۳۷۱.

ص ۳۷۵.

۲- همان، ص ۲۷۷.